نگاهی به دفتر شعر «هوس پایین آمدن مرا به دنیا کشاند» اثر شهرام مقدسی

خالی از تعلیق و تضاد

[وارش گیلانی]

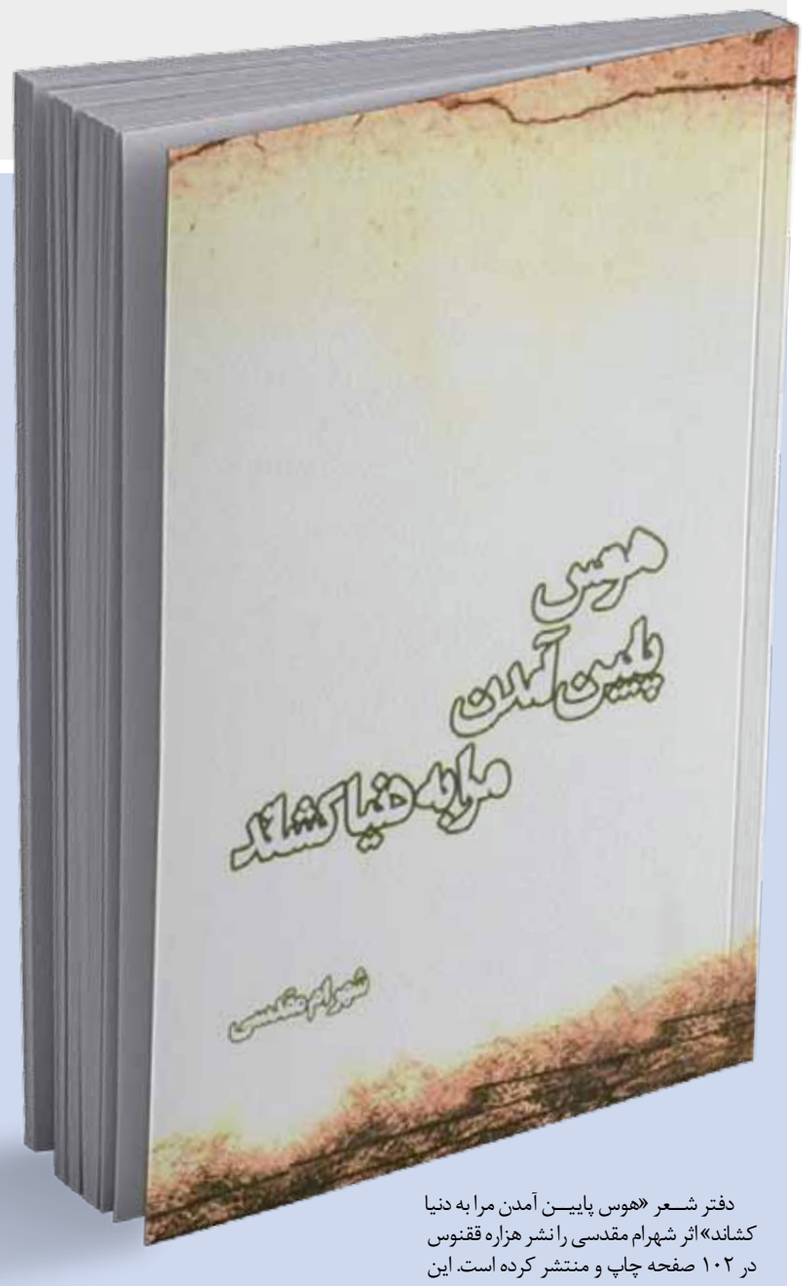

دفتر شـــعر «هوس پاییـــن آمدن مرا به دنیا کشاند» اثر شهرام مقدسی را نشر هزاره ققنوس در ۱۰۲ صفحه چاپ و منتشر کرده است. این دفتر به شاعری اختصاص دارد که سرودن را با اشعار کلاسیک شروع کرده است؛ شعرهایی در قالب غزل و رباعی و انواع دیگر آن، همچنین ســرودن شعر نیمایی را تجربه کرده و بعدها به مرور در شعر سپید هم متمرکز شده است. در واقع شهرام مقدسی از آن دسته شاعرانی است که در دفتر اشعار متعددش گاه معجونی از انواع شعر کلاسیک و شعر نیمایی و سپید را گنجانده و گاه نیز دفترهای مستقلی از غزل یا فلان قالب را یکجا فراهم آورده و به چاپ رسانده است.

حال ما با شاعری روبه‌رو هستیم که قالب‌های شعر کلاسیک، خاصه غزل را سال‌ها تجربه کرده است، در حوزه شعر نیمایی هم تجربه دارد اما در این دفتر شعر که نامش «هوس پایین آمدن مرا به دنیا کشاند» است، یکسره به شعر سپید پرداخته؛ قالب و شـــیوه‌ای که در آن نیز بارها طبع‌آزمایی کرده است.

شهرام مقدسی با توجه به شعرهای قابل توجه و زیبایـــی که دارد، خاصه در قالب غزل، هرگز به موازات شعرش شهرت نیافته است. بی‌شک این امر دلایل گوناگونی دارد که بخشـــی از این دلایل به حضور نامنظم شاعر در چاپ اشعارش، حضور مستمر و موثر نداشتن در محافل و نشریات و دلایل دیگر برمی‌گردد. اگرچه این همه، بیشتر شهرت کاذب به بار می‌آورند اما برای شـــاعری که اشعار خوبـــی دارد می‌تواند امکان و فرصتی برای زودتر شناخته شدنش را و بهتر فراهم کند تا شعرهایش نیز بهتر و دقیق‌تر خوانده شوند، اگر چه ابر همیشه پشت کوه نمی‌ماند.

و اما شهرام مقدسی در دفتر شعر «هوس پایین آمدن مرا به دنیا کشاند» سعی دارد اشعار سپیدش مدرن باشد. این موضوع از نوع تعابیر و فضایی که ساخته قابل تشخیص است، لیکن باید بگویم ورود به ســـاحت شعر مدرن ملزومات متعددی دارد از جمله زبان و نگاه مدرن، فرم و ساختار مدرن که حکم زیرساخت‌های هر اثر مدرن را دارند؛ تعابیر تازه و نو و فضاسازی امروزی نیز بی‌تاثیر در مدرن شدن شعر نیست.

البتـــه دریافـــت موضوع مورد نظـــر با حرف و تئوری‌بافی حاصل نمی‌شود، باید در دل شعر رفت و در آن غور کرده و چند و چونش را درآورد.

دفتر شعر «هوس پایین آمدن مرا به دنیا کشاند» حدود ۶۰ شعر دارد که تنها ۴ شعرش کوتاه و تقریبا کوتاه اســـت و مابقی شعرها یکی دو صفحه‌ای از کتاب را پر می‌کنند.

شعر نخســـت کتاب دارای سطرهای ساده و معمولی هستند اما سعی در مدرن کردن فضای شـــعر دارند؛ شـــعری که در عین حـــال از صرف حرف‌های کلی بیرون آمده، در سطرهایی با تصویر و تخیل می‌خواهد حرفش را بزند و می‌خواهد با یک چرخش دایره‌ای، حرف اول را آخر هم بزند، هرچند این فرم دایره‌ای را خوب درنیاورده و تقریبا بر حسب تصادف و به عمد، حرف اول را در آخر زده که خود حرف جالب و نغز و عمیقی است اما پرداختش و چگونگی رسیدنش به این حرف، در کلیت شـــعر مفقود مانده است. این گمشدگی و آشفتگی تقریبی را فرم شعر می‌توانست پاسخ دهد؛ یعنی همان فرمی که در این شعر دیده نمی‌شود پاسخ دهد؛ یعنی همان چگونگی شعر برای رساندن حرف اثر به شیوایی و در بهترین حالت رسایی؛ نه این گونه کم‌جان و کم‌رمق در زبان و فرم و ساختار، و مطول در پرداخت؛ پرداختی که از زاویه نثر شاید چندان اشکالی بر آن وارد نباشد، اما از موضع شعر سپید، اشکال ورود به فضای نثر و نثرگونه شدن محل اشکال است. در واقع یک جای شـــعر یا هر کاری بلنگد، به صورت طبیعی، دیگر جاهای شعر یا آن نیز به موازات یک لنگی می‌لنگد:

«آرزوی کسی را نه
آرزوی کرکسی را که می‌توانم برآورده کنم
روزی با لاشه‌ام
راه می‌روم که رفته باشم از میان این همه سنگ
نمی‌ترسم از باد
بوی علف‌های وحشـــی مرا به خود می‌کشاند
در این کوهستان
دره‌ها امیدواری بیشتری به ما می‌دهند
از قله زود خسته می‌شویم
هر چقدر راه ناهموارتر
زیبایی قله بیشتر درک می‌شود
فاصله گرفتن از کنار اراده‌های سست ما را به سامان می‌رساند
کسی نیست پابه‌پای سقوطم
تو آنقدر بالا رفته‌ای که ستاره شده‌ای
سرخوشم با سرنوشتم
با رویایی که راه می‌رود
با هوسی که هر هوایی را مطبوع می‌کند
آرزوی کسی را نه
آرزوی کرکسی را که می‌توانم برآورده کنم»

شـــعر بالا در تقابل «کســـی» و «کرکســـی» زبان‌دانـــی و زبان‌آوری کرده اســـت؛ شـــعری که سطرهای زیبا و عمیق هم دارد؛ حرف من در نوع چگونگی پرداخت این اثر است تا خود را به شعر سپید برســـاند، حتی اگر بخواهد به ضرورت و به موازات نوع مضمون از زبان نثر استفاده کند.

سطرهای زیبای شعر بالا:

«آرزوی کسی را نه
آرزوی کرکسی را که می‌توانم برآورده کنم»
«هر چقدر راه ناهموارتر
زیبایی قله بیشتر درک می‌شود»
«تو آنقدر بالا رفته‌ای که ستاره شده‌ای»

سطرهای شعاری و کلی و مطول شعر بالا:

«نمی‌ترسم از باد
بوی علف‌های وحشی مرا به خود می‌کشاند در این کوهستان
دره‌ها امیدواری بیشتری به ما می‌دهند
از قله زود خسته می‌شویم»
«فاصله گرفتن از کنار اراده‌های سست ما را به سامان می‌رساند»

شعر دوم با شعاری به ظاهر زیبا پایان می‌گیرد؛ یعنی سطر آخر که در سطر چهارم هم تکرار شده، به تنهایی زیباست اما زیبایی خود را نمی‌تواند به ســـطرهای دیگر و کلیت شعر انتقال دهد؛ خاصه وقتی که می‌خواهد نقش حرف آخر و اصلی شعر را هم بازی کند.

شـــعر دوم با سطرهای زیبایی همراه است که زیبایی‌اش در توصیفش و توصیفش در نثر ادبی بودنش خلاصه می‌شود؛ توصیف‌هایی که ارمغانش پراکندگی است، زیرا اینکه به زیبایی و حتی با تعابیر نو، چشـــم و ابرو و گیسوی یار را توصیف کنیم و هرکـــدام از توصیف‌هـــا را به حال خود رها کنیم، بی‌اتحاد و یگانگی که شـــعر نمی‌شود، حتی این پراکندگی در نثرهای ادبی هم قابل قبول نباید باشد اما چون این موضوع عمومیت یافته، در نثر ادبی مشروعیت نیز قابل اغماض شده است.

ایـــن اثر نیز ســـعی دارد بـــا حرف‌های قلمبه سلمبه نقش یکپارچه شـــدن اثر را به رخ بکشد؛ آن هم در چند سطر شعاری و کلی پشت سر هم؛ سطرهایی نظیر:

«و چراغ‌ها در چارسوی جهان خاموشند
شیرین شده‌ای تا جهانی را بشورانی
پیش از تو و بعد تو کسی نمرده بود
وحشت و ترس ما را اینجا نگه داشته است»

در عین حالی که این سطرها نیز به‌خودی‌خود تازه و زیبایند، البته منهای سطر چهارم که «به تو عادت کرده‌ام»ش آن را از زیبایی انداخته است؛ اگر چه این سطر را آوردم تا کلیت حرف این بخش از شعر گسسته و گسیخته نشود:

««دست باد هم از آنجا کوتاه است
جایی که تو در گیسوانت می‌رقصی
چشم‌هایت نقاشی نمی‌کند می‌آفریند
با همین چشم‌ها به تو عادت کرده‌ام
و چراغ‌ها در چارسوی جهان خاموشند»

به کل شـــعر که بنگرید، نقد و شرح داده شده بهتر درک و دریافت می‌شود:

«دست باد هم از آنجا کوتاه است
جایی که تو در گیسوانت می‌رقصی
چشم‌هایت نقاشی نمی‌کند می‌آفریند
با همین چشم‌ها به تو عادت کرده‌ام
و چراغ‌ها در چارسوی جهان خاموشند
شیرین شده‌ای تا جهانی را بشورانی
پیش از تو و بعد تو کسی نمرده بود
وحشت و ترس ما را اینجا نگه داشته است
زیر باران بیهوده بی‌تگرگی
نه آشفته خوابی
نه آسوده مرگی
پس تا زمانی که به تو خیانت نشده نمی‌توانی بفهمی
بر سر ما چه می‌رود
آشکارا خندان و پنهان در گریه
گرم قصه‌های شبانه‌ایم
و چراغ‌هـــا در چارســـوی جهـــان خاموشند!»

و نیز ســـطرهای نثرزده مطول ناساز، حتی در نثر ادبی:

«پس تا زمانی که به تو خیانت نشده نمی‌توانی بفهمی
بر سر ما چه می‌رود»

در دفتر شـــعر «هوس پایین آمدن مرا به دنیا کشاند» اشعاری که اندکی بهتر و تا حدی منسجم‌تر از دو نمونه بال باشند دیده می‌شود اما در نهایت حرف همان اســـت که درباره این گونه آثار گفتم، حال یکجا درباره اثری کمی کمتر و در جایی دیگر کمی بیشتر. اینک این دفتر را با دقت ورق می‌زنم تا شعری کامل و زیبا پیدا کنم با همین زبان و نگاهی که در کلیت این دفتر جاری است؛ ورق می‌زنم تا ناعادلانه در نقد، به این دفتر ننگریسته باشم اما هر چه می‌گردم به نکات نامکشوف دیگری می‌رسم که مهم‌ترین نکته‌اش این اســـت که شاعر تخیل و نگاه مدرن را با خوابزدگی و آشـــفتگی و هذیان اشتباهی گرفته است. اثر زیر از طرفی تا حدی هم از هذیان‌های زبانی ابوالفضل پاشا بهره برده است تا مثلا زبان‌آوری را به ما نشان دهد، البته زبان‌آوری مصنوعی و آگاهانه و عمدی و من‌درآوردی:

«باید آنقدر این در بسته را بکوبی تا شکسته شود
باید آنقدر ایستاده باشی که رفته باشد
با کفش‌های تازه‌اش آخرین مرده در گور
باید آنقدر افتاده باشی که آمده باشد
آخرین ملوسک نرقصیده در تالار با نخستین قطار
باید آنقدر اتفاقی بیفتد لیوان
که کسی لب تر نکند
و آنقدر خندیده باشند نخ‌ها و گربه‌ها
تا بتوانند بپرند با تو به همان‌جا که بازی تمام
و آغازی دوباره
آنقدر که نرفتی کفش‌هایت به شکل کهنه‌ای گریستند
و تازه دیگر نخی نخندید وقتی لیوان اتفاق افتاد
و ملوسک نرقصیده تالار را ترک کرد»

اثری معماگونه که زبانش به معمایی‌تر شدنش می‌افزاید، در صورتی که شـــعر معما نیست، بلکه نوعی معمای شـــاعرانه‌ای را در خود دارد که برای گره‌گشایی کشف و درک شاعرانه در آن به صورت طبیعی و با ظرافت جا خوش کرده است.

شـــاید یکی از دو سه شعر دفتر «هوس پایین آمدن مرا به دنیا کشاند» که هم حرفی از جنس شاعرانه برای گفتن دارد و هم انسجام و فرمی قابل قبول، شـــعر زیر باشد؛ شعری که اگر در پرداخت چند سطر آخر آن بیشتر دقت می‌شد می‌توانست شعر کاملی از آب درآید؛ چند سطری که با قطعیت بخشیدن حرف خود و تحمیل آن به شعر، آن را از تعلیق و تضاد بازداشته است؛ تعلیق و تضادی که در شـــعرهای حافظ و شاملو و دیگر بزرگان شعر، اصل و اســـاس شعر را به نوعی و با توجه به نقش خود ترسیم می‌کند:

«درخت انجیرهایش را می‌رساند
کاری ندارد به اینکه دستی می‌رسد یا نمی‌رسد
ابر اندوهش را می‌ریزاند
کاری ندارد به اینکه دانه‌ای کاشته‌ای یا نه
خورشید می‌درخشد
چشمی ندارد به پاییز و تابستانت
تو اما به هر کجا که پا می‌گذاری
به همه چیز کار داری
سر درنمی‌آورد از کارهایت کسی
شاخ چرا
اگـــر تو نبودی گاوها شـــناخته نمی‌شـــدند از میش‌ها و موش‌ها
همه چیز را از همه چیز دزدیده‌ای
دست‌هایت که باز می‌شود
همه دهان‌ها اعتراف می‌کنند
که شاهکار خلقتی!»

نگاهی به دفتر شعر «خلسه چنارها» سروده محمدتقی قشقایی

کلمات لنگ!

الف.م. نیســـاری: دفتر شعر «خلسه چنارها» را انتشارات واج در ۱۶۳ صفحه منتشر کرده است. این دفتر اختصاص دارد به شعرهای محمدتقی قشقایی.

گرایش توأمان وی به غزل و ســـپید و تا حدی به شعر نیمایی در این دفتر طبعا به نوع تفکر شاعر بازمی‌گردد اما معمولا شاعران در نهایت و به وقت پختگی، تنها یک قالب را برای سرودن انتخاب می‌کنند و دیگر قالب‌ها یا دیگر در دفترهای شعرشان دیده نمی‌شود یا چندان نما و جلوه‌ای ندارند. هر چند تعداد کمی از شـــاعران هم هســـتند که ۲ شیوه و قالب را در ظاهر با هم به پیش می‌برند؛ نمونه بارزش محمدعلی بهمنی است که قطر مجموعه شعر سپیدش در حد مجموعه غزل‌هایش است اما در نهایت، مخاطبان شعر، بهمنی را به نام غزل‌ســـرا می‌شناسند. حسین منزوی هم اشعار ســـپید و نیمایی بسیار دارد اما تقریبا در ۳-۲ دهه آخر عمرش یکسره غزل گفت یا حداقل اینکه یکسره غزل منتشر کرد و نامش با غزل امروز نیز گره خورد.

منوچهر آتشی بعد از چاپ ۱۵ مجموعه شعر، یک دفتر غزل مستقل هم منتشر کرد که دارای غزل‌های درجه یک است. حرف این نیست که در نهایت شاعر حق ندارد بیش از یک قالب را برای ســـرودن انتخاب کند، بلکه حرف این است که به طور طبیعی معمولا شاعران در نهایت خود به یک قالب می‌رســـند و دیگر قالب‌ها را رها می‌کنند، یا اگر نـــه، به قالب‌های دیگر کمتر بها می‌دهند و در صورت بها دادن هم معمولا تنها در یک قالب خاص اشعارشـــان گل می‌کند و وی را به همان قالب می‌شناسند.

دفتر شعر «خلسه چنارها»، اثر محمدتقی قشقایی طبعا به نوع تفکر شـــاعر بازمی‌گردد؛ شاعری که از یک سو تابع شـــرایط و سنت و مخاطب است و از سوی دیگر با جریان شـــعر امروز، شعر نو و جنبش ادبی نیما یوشیج نیز بیگانه نیست. یعنی دسته‌ای از شاعران از طیف‌های مختلف سعی بسیار داشتند و دارند تا در احیای قالب‌های کلاسیک نقش داشته باشند، خاصه قالب غزل که سر و صدای احیای آن در پیش از انقلاب با جریان موسوم به «غزل نو» به گوش می‌رسید؛ شاعرانی که نیم‌نگاهی به مانیفست نیما یوشیج داشته و دارند. شاخص‌ترین شاعران این جریان نیز سیمین بهبهانی و حسین منزوی هستند. بعد از غزل، قالب رباعی نماد و جلوه بیشـــتری داشت و در جذب شاعران بسیار به این سمت موثر بود. از این رو، بسیاری از شاعران کوشیدند و سعی داشتند تا در امروزی کردن آن نیز نقش داشته باشند.

دفتر شعر «خلسه چنارها»، حاوی ۲۲ غزل و حدود ۴۵ شعر نیمایی و سپید است که تعداد شعرهای سپیدش باید حدودا ۳ برابر شعر نیمایی باشد. دفتر شعر «خلسه چنارها» نشان می‌دهد که محمدتقی قشقایی شاعری است نوگرا که دغدغه غزل دست از سرش برنداشته است.

با این همه، باید دید او در این ۲ قالب چه کرده است و غزلش در محدوده شعر کلاسیک دیروز است یا غزل امروز یا غزل نو و همچنین شعر سپیدش به اشعار شاعرانه میانه نزدیک است یا شـــاعران مدرن. شاید گرایش به هر کدام از اینها فی‌نفســـه چندان مهم نباشـــد، زیرا مهم سلامت و درستی در کاری است که انجام می‌شود، حال به هر شکل و شیوه‌ای که می‌خواهد باشد. البته منهای گرایش به زبان شعر دیروز که هر شاعری را از معاصر شدن می‌اندازد.

از مقدمه دفتر شـــعر «خلســـه چنارها» کـــه بگذریم، می‌رســـیم به ترجمه شـــعرهای این دفتر که به نظرم کار بیهوده‌ای است، زیرا تا وقتی که خود شعر به زبان فارسی درســـت و حســـابی جا نیفتاده و مخاطب چندانی ندارد، ترجمه آن به درد چه می‌خورد؟ خارجی‌ها می‌آیند آن را بخوانند؟ یا در نمایشگاه‌های بین‌المللی قرار است اینگونه مجموعه شـــعرها عرضه شود؟ از این ۲ مقوله که بگذریم، می‌رویم سراغ غزل‌های این دفتر تا بعد برسیم به شعرهای سپیدش.

غزل «شـــمایان» که نه‌چندان تازه است و نو اما سعی دارد به این ســـمت حرکت کند که این حرکت گاه سبب گنگی و نامفهومی ابیاتش شده است:

«در انتهای سکوتت که بغض می‌ترکد من
به جست‌وجوی همینم به جست‌وجوی شمایان!
کسی ز درد گلویت خبر نداشت تو گفتی
که مشق مبهم درد است بر گلوی شمایان
دریغ و درد گذشته تو در حوالی آبی
دعا بکن که نریزند آبروی شمایان!»

در واقـــع جملاتی چون «به جســـت‌وجوی همینم» یا «کسی ز درد گلویت خبر نداشت» یا «تو در حوالی آبی» به مفهوم شـــدن بیت‌های بالا آسیب رسانده‌اند. علاوه بر اینکه شاعر چنان «از درد گلو» می‌گوید که مخاطب فکر می‌کند طرف «گلودرد کرده است».

در غزل دوم هم مشکل غزل دوم بیشتر خود را نشان می‌دهد که تنها به یک بیت از آن مشکل‌دارهایش اشاره می‌کنم، ضمن اینکه «این» بیش از «خورشید» در بیت زیر حشو و زاید است. «این خورشید» یعنی کدام خورشید؟!

«سوار بر دل این خورشید درون روزن چشمانم
عزیزتر قدمی برداشت، غریبه‌ای که دعا می‌شد»

شما بین «سوار شدن بر دل خورشید (حالا «این»ش را نادیـــده می‌گیریم)، «درون روزن چشـــمانم»، «عزیزتر قدمـــی برداشـــت» و «غریبـــه‌ای کـــه دعا می‌شـــد» چه ارتباطی می‌بینید؟ والله من که شعرهای سوررئالیستی را هم می‌فهمم یا حداقل درک یا احساس‌شـــان می‌کنم، در کار ایـــن یک بیت حیـــران مانده‌ام که چگونه اینها را باید با هم جمع کرد!

به غیر از ابیات نامفهوم و دور از ذهن، بسیاری از ابیات در غزل‌های محمدتقی قشقایی دچار نارسایی کلامند یا اینکه اجزا و کلمات‌شـــان چندان یکدیگر را جذب نمی‌کنند که ابیات شایسته یا شایسته‌تری بتوانند غزل توانا و زیبایی را به نمایش بگذارند؛ مثلا شاعر می‌گوید: «بجوش! تا تبسمی سنگی بمیرد». این بیت و این کلام غلط نیست، نامفهوم هم نیست و حتی درست هم است اما این «جوشیدن» چندان با از بین بردن «تبسم سنگی» جفت و یگانه نیست و دارای هارمونی ضعیفی است و از ظرافت بالایی برخوردار نیست. ۲ بیت اول زیر از غزل «سنگی» چنان است که گفتیم اما بیت سوم از نمایی سوررئالیستی برخوردار است و زیباست:

«بجوش! تا که بمیرد تبسمی سنگی
و بغض‌های نفس‌گیر، مردمی سنگی
به گیر و دار خیالی عبث دلی پوسید
شکنجه شد دلم از هر توهمی سنگی
پرنده‌ای دم شیشه سکوت می‌خواند
شکسته این پر سرخ از تکلمی سنگی...»

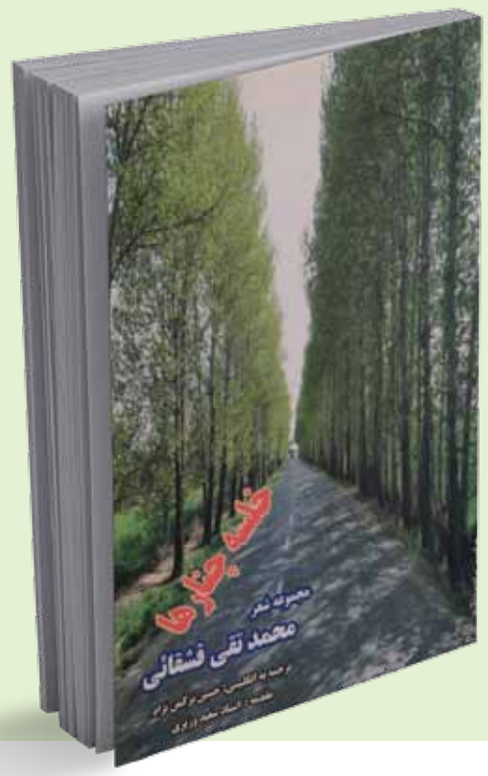

ابیات بعدی این غزل نیز کم و بیش اشـــکالات خود را دارد که پیش از این به بعضی از آنها اشارتی کردم.

غزل «مادر بزرگ۱» یکی از سالم‌ترین غزل‌هاست که کم و بیش جالب و زیبا هم است، اما بیت آخرش که باید بهترین یا یکی از بهترین ابیات یک غزل باشد، ارتباط ضعیفی با دیگر ابیـــات دارد؛ یعنی ناگهان و بی‌مقدمه و بی‌تمهید ســـر برآوردن این ســـوال که «شـــعرترین لحظه‌ها کجاســـت؟» (که اتفاقا اینجا بر خلاف ۲ مورد قبل که اشاره شد و در غزل «صورتک» که «این» بیت اول حشـــو و زاید است، در بیت آخر، پیش از «سوال» بایـــد یک «این» می‌آمد در غزل زیر)؛ چنانکه در ابتدا نیز چنین ناگهان از مادربزرگ می‌پرســـد: «آخر هول و ولا کجاست؟»

«مادربزرگ! آخر هول و ولا کجاست؟
گم شد دلم به من بگو این ناکجا کجاست؟
مادربزرگ خوب! چه بی‌حاصلم بگو
امشب جواب این همه چون و چرا کجاست؟
نبض بهشت بی‌تو زمینگیر می‌شوم
گندم‌ترین بهانه برایم، بها کجاست؟
دیشب گذشت روح من از قصه‌های دور
مادر! زمین و آن ده بی‌کدخدا کجاست؟
هر روز با سوال کلنجار می‌روم
مادر بزرگ! شعرترین لحظه‌ها کجاست؟»

غزل‌های دفتر شـــعر «خلسه چنارها»، اثر محمدتقی قشقایی را زین سان همی شمارید، زیرا همه غزل‌های این دفتر کم و بیش دچار مشکلات و اشکالاتی است که به آنها اشاره شد و نیز دچار اندک زیبایی‌هایی که برآمده از اندک نزدیکی‌هایی است که اجزای بعضی غزل‌ها با هم دارند.

اینک برویم سراغ شعرهای سپید این دفتر، شاید اینجا آثـــار بهتر و زیباتری را دیدیم. «نان و برنج» شـــعر زیبا و منسجمی است که در عین حال حرف خاصی برای گفتن دارد؛ حرفی فلســـفی که با حرف اجتماعی یکی و عجین شده است؛ حرفی که در این صورت نیز شاعرانه بودن خود را از دست نداده است:

«بودا را دیدم
که از کنارم هی رد می‌شد
تقدس هندوان را
که همیشه با خدایان خود راحتند
گورستان‌های خاکستر اندود را که
شاید باور سوختن بهشتیان
سخت باشد
راستی من کجا
باید دنبال خود باشم؟
این همه خدا به این همه آدم می‌رسد؟
این همه یاس
به این همه دلدادگی
و این همه پا
به این همه دمپایی و نان و برنج و فلفل»

شـــعر ســـپید «فرصت ما» نیز به زیبایی و عاشـــقانه و حسرت‌آلود توانســـته جوهره خود را نشان دهد. شاعر در این شـــعر صرفا بیان نمی‌کنـــد و حرف‌های کلی نمی‌زند، بلکـــه با تصویر و جزیی‌نگری می‌خواهد زیبایی و فرصت و حسرت و عاشقانگی را نشان دهد:

«از ارتفاع زیبای دره‌ها
حرف زدیم
از خنکای چشمه‌های نجوشیده
و از پیچ جاده‌ای که هرگز
گذر نخواهیم کرد
ببین!
فرصت ما همین چند قدم است»

گاهی نیز شـــعرهای ســـپید این دفتـــر خالی از حرفی شایســـته اســـت و گاهی نیـــز چندان مشـــخص و معلوم نیســـت که حرف شـــاعر چیســـت و چه می‌خواهد بگوید؛ حتی احساســـش را نمی‌تواند چنـــدان بخوبی در مخاطب القا کند، چون انســـجام اغلب شـــعرهای ســـپید این دفتر می‌لنگد. هرچند اغلب سطرهای آن به تنهایی قابل درک و دریافت باشند:

«از سقف آویزان نشده‌ام
که مثل خفاش‌ها دنیا را از ته ببینم
پشت ویترین مغازه‌ها
دنبال نان و نمک نمی‌گردم
نمی‌گردم که بدانم
نفس‌های سوخته
به کجای این جاده می‌رسند
که بدانم آسمان و ریسمان
همان «نوبت که به اولیا رسید» است
ببین! دنیا به همین کوچکی‌ست که می‌بینی
از این طرف اتاق
تا آن طرف اتاق
یک روز نیایی بگویی
پس نان و نمک چه می‌شود
خیابان‌ها، انسان‌ها چه می‌شوند
بزرگ باش
تا دنیا در تو خلاصه شود
دنیا به همین کوچکی‌ست که می‌بینی»

با این همه، حرف آخر این است که محمدتقی قشقایی در دفتر شـــعر «خلســـه چنارها»، شـــعرهای سپید بهتر و جاافتاده‌تری دارد.